



واقع شده‌اند. زیره پاک کنی فعالیت دیگری است که در کارخانه انجام می‌شده. داخل کارخانه، سوله‌هایی مشابه سوله‌های کارخانه نخریسی (که فاصله زیادی با آن ندارد) هنوز باقی مانده است. حقیقی می‌گوید: «یکی از سوله‌ها مربوط به پاک کردن زیره بود. بخش زیره پاک کنی را محمد اسماعیلی میان‌دهی مدیریت می‌کرد. زیره‌ها و پنبه‌دانه‌ها را از زمین‌های کشاورزی اطراف نیشابور و تربت حیدریه می‌آوردند.»

شرکت تعاونی قاسمی

مرکز پیش دبستانی مستقلی، نبش کوچه نسترن ۱۵ واقع شده است که پیش از اینکه مالکش آن را بخرد، جزئی از کارخانه قاسمی بوده است. امتداد این مرکز آموزشی، دیوارهای کارخانه است که کمی مانده به در اصلی، کرکره زهوار در فته‌ای روی یک قسمت از دیوار کشیده شده است. حقیقی می‌گوید: اینجا «شرکت تعاونی قاسمی» بوده؛ فروشنده‌ای که کارگران به آن مراجعه می‌کردند و قند و شکر رایگان می‌گرفتند.

ورود ممنوع!

به در اصلی کارخانه می‌رسیم. صدای پارس سگ‌ها به گوش می‌رسد. از سوراخ روی در، به داخل چشم می‌اندازیم. مثل برهوت است. تک‌وتوک درخت و تا چشم می‌بیند، علف‌هرز. بخشی از زمین آسفالت است. در انتها، سمت راست، سوله‌ها دیده می‌شود. همچنین قسمت گودی که فاصله کمی تا در دارد. حدس می‌زنم همان قسمت، بارکشی و باسکول باشد. حقیقی حرف‌ها را تأیید می‌کند و می‌گوید: «صفحه‌ای روی این چاله بوده که حالا آن را برداشته‌اند.»

در می‌زنیم. شاید نگهبانی داخل محوطه باشد. اتفاقاً هست. چند دقیقه‌ای طول می‌کشد تا به پشت در برسد. اجازه می‌گیریم تا برای نخستین بار از ساختمان‌های مخروبه و سوله‌های کارخانه بازدید کنیم. مثل همیشه ورود ممنوع است! نگهبان، جوان مؤدبی است اما به مسئولیتش پایبند است. «ترکمن» از سه چهار سالی می‌گوید که مسئولیت حفاظت از بقایای

کارخانه قاسمی را عهده‌دار شده است؛ «تا قبل از اینکه من نگهبان اینجا شوم، درش باز بود و هرکسی در آن رفت و آمد می‌کرد. اگر آن موقع می‌آمدید، شما هم می‌توانستید داخل را ببینید؛ البته بیشتر پاتوق معتادان بود. آن قدر رها شده بود که آهن‌های سقفش را بریده و برده بودند.» از تابلوی سردر کارخانه سراغ می‌گیریم که می‌گوید: «آن را هم برده‌اند. تنها اثری که مانده، همین پلاک کوچک آب و برق روی دیوار است.»

نگهبان کسالت دارد و اطلاعاتی از پیشینه کارخانه ندارد تا در اختیار ما بگذارد، جز اینکه «اینجا ۲۹ هزار متر مربع است.» بنابراین از او خدا حافظی می‌کنیم اما صحبت‌هایمان با حقیقی را پشت در ادامه می‌دهیم؛ «ماشین‌های سنگین یک‌دفعه بدون بار و یک‌دفعه با بار نهایی روی این باسکول توقف می‌کردند و از حاصل تفریق وزن اول و دوم، وزن بار را مشخص می‌کردند. در اتاق کنار باسکول هم مسئولی بود که به کارها نظارت می‌کرد.» ساختمان‌های شیروانی را از سوراخ روی در نشان می‌دهد که مربوط به کارهای اداری بوده و سوله‌های انتها هم که محل انبار و نگهداری از پنبه‌دانه‌ها بوده است.

در ضمن، اوبه کوچه پهنی که در آن ایستاده ایم، اشاره می‌کند و اینکه: «اینجا خیابان پهنی بود که به کارخانه نخریسی می‌خورد، اما چند سالی است که سپاه، خیابان را در اختیار گرفته و سوله ورزشی احداث کرده است. تابلو هم زده: سالن ورزشی ۹ دی شهید نور علی شوشتری.»

روغن سه‌گل خراسان

داخل کارخانه چه خبر بوده؟ چند کارگر داشته است؟ زن‌ها و دخترها در کدام بخش‌ها فعالیت می‌کردند؟ حقوق‌ها چقدر بوده و نحوه پرداخت چگونه بوده است و ده‌ها و صدها سؤال دیگر که آن قدر ذهن ما را قلقلک می‌دهد تا سراغ کارگرهای کارخانه را بگیریم. حقیقی، چند نام را به زبان می‌آورد اما بعد از به زبان آوردن همه‌شان آه می‌کشد. می‌گوید: «کسانی که در کارخانه کار می‌کردند، به رحمت خدا رفتند. مرحوم

علی نژادها، مرحوم اسماعیلی که در بخش پنبه پاک کنی بود، حاج آقا چکادو...». توضیح می‌دهد: «همان زمان که کارخانه تعطیل شد، سن و سال همه شاغلان آن بالا بود، چه برسد به حالا که از آن زمان ۳۶ سال می‌گذرد!»



بالاخره به «حسین مرادی مقدم می‌اندھی محولات» می‌رسیم. قدش خمیده است و تنش فرتوت، اما هنوز کارهای شخصی‌اش را خودش انجام می‌دهد و گذشته را به خاطر می‌آورد؛ «در کارخانه قاسمی، روغن پنبه‌دانه را می‌گرفتند و با عنوان روغن سه‌گل خراسان می‌فروختند. بخش زیره پاک کنی هم داشت. در کنارش یخ تولید می‌کردند، کنجواره (تفاله پنبه) دانه‌ها بعد از روغن گیری (برای گاؤ و گوسفند هم تولید می‌کردند،»

پیرمرد با حوصله، اطلاعاتش را از سال‌ها زندگی در محله هفده شهریور دارد ولی هیچ وقت در کارخانه قاسمی کار نکرده است. می‌پرسیم از کارگران کارخانه کسی را می‌شناسید، معرفی کنید که می‌گوید: «یعقوب مُرد، محمد مُردو...». از بین همه رفته‌ها به کبل حسین می‌رسد؛

کارگری که «از ریشه و بنیاد کارخانه خبر دارد»، «حسین قانع مهنه»، کارگری است که روزگاری عدل‌های سنگین پنبه و قالب‌های بزرگ یخ را در محوطه کارخانه



جابه‌جایی کرده است. اوبه خاطر فشار کاری آن سال‌ها، امروز هم با عصا می‌لنگد و هم از آرتروز گردنش می‌نالند؛ «۴۰ سال در کارخانه کار کردم، ولی وقتی بازنشسته شدم، فهمیدم که طبق مستندات اداره بیمه، ۲۵ سال سابقه کار دارم. اعتراض هم کردم که بی‌فایده بود.»

پای لوله پنبه

او گذشته را با سختی‌هایش به خاطر می‌آورد؛

«سید، چهارصد زن و دختر در کارخانه، پنبه پاک می‌کردند و روزانه دستمزد می‌گرفتند. کار من اما آن اوایل پای دستگاه بود؛ پنبه را با چهار شاخ جلوی دهانه لوله‌ای می‌گذاشتم تا با قدرت مکش به بالا کشیده شود. به آن بخش می‌گفتند پای لوله پنبه. من به فرمان بودم و هر کاری که می‌گفتند، انجام می‌دادم. بعد از آن کارهای دستی سخت به من محول شد. عدل‌های پنبه را که بین ۱۵۰ تا ۲۵۰ کیلوگرم بودند، روی زمین غلت می‌دادم تا به انبار برسد. عدل‌ها از پنبه‌های لوله‌شده که با سیم محکم شده بود، ساخته می‌شد. چند کیسه روی عدل‌های گداشتیم و غلتان می‌دادیم.»

پیرمرد نفس نفس می‌زند؛ مثل روزهایی که این‌طور از آن‌ها تعریف می‌کند: «باید کیسه‌های پنبه‌دانه را پشت می‌گذاشتم و به سوله‌های می‌بردم. برای اینکه از بقیه کارگرها عقب نمانم، پابرهنه با ۶۰ کیلو پنبه می‌دویدم. هر چه از سختی‌ها بگویم، کم گفته‌ام، با این حال پنج سال هم حق‌م را خوردند.»

پانزده ساله بوده که وارد کارخانه می‌شود و در شصت سالگی با درد و غم و دلخوری از کارخانه بیرون می‌آید. از روزهایی که هم کارخانه از سر گذرانده خبر دارد؛ «کارخانه دوسه دست چرخید؛ دست آخرش خیلی خوب بود؛ به ما روزی سه‌نم می‌دادند، ماهی یک حلب روغن نباتی و روزی یک شیر. دفترچه‌های درمانی بیمه را هم اعتبار می‌زدند، اما روز به روز حقوق می‌دادند.»

از «قاسمی» صاحب کارخانه هم به خوبی یاد می‌کند و می‌گوید: «آدم بدی نبود. کارخانه مال یک نفر نبود، پسرعموی قاسمی و برادرش هم نقش داشتند ولی پسر عمویش خارج از کشور بود. او اصلاً خودش را نشان نمی‌داد.» پیرمرد همین اندازه به خاطر می‌آورد، اما وقتی دوباره نام کاملش را می‌پرسیم تیش «سخی‌راد» را اضافه می‌کند. نام پدرش است و او تعلق خاطر زیادی به گذشتگان دارد. شاید ما هم برای داشتن تعلق خاطری از همین جنس است که دنبال تاریخ شفاهی شهر و محلات قدیمی‌اش هستیم.